

## ارغوانی

سید اکبر میرجعفری

ملیحه کنار اتاق پرو این پا و آن پا می کرد. همین که صدای چفت در به گوشش رسید، آمد پشت در اتاق پرو. لای در کمی که باز شد، ملیحه پرسید: - خانم، پسند شد؟ چطور بود؟

ملیحه مدتی بود که در این فروشگاه لباس زنانه کار می کرد. زنی که داخل اتاق پرو بود داشت پیراهنی را امتحان می کرد؛ همان پیراهنی را که رنگ ارغوانی اش چشم و دل ملیحه را هم برده بود. همان روزی که این لباس ها را روی رگال می چید، با خودش گفته بود: «ارغوانیش به من خیلی میاد. از این رنگ فقط یه دونه توی این ردیف هست». بعد آرزو کرده بود: «کاش لااقل اینا رو اول برج می آرودن که من بتونم اون رو واسه خودم بردارم!». اما لباس های آن مغازه کجا و مانتو و شلوار رنگ و رو رفته ملیحه کجا؟! بعد زیر لب زمزمه کرد:

- من که تا حالا نتوسته م از اینجا یه دونه پیرهن هم واسه خودم ور دارم. این دفعه هم....

اما او به عروسی خواهرش هم فکر می کرد که قرار بود یکی دو هفته بعد برگزار شود. گاهی چشم می بست و خودش را با آن لباس در مجلس عروسی تصور می کرد. اگر فقط سه روز دیگر آن پیرهن فروش نمی رفت، ملیحه می توانست صاحب آن شود. همین که زن آن پیراهن را از روی رگال برداشته بود، ملیحه با خودش گفته بود:

- یعنی دوباره یه حسرت دیگه؟  
زن از لای در نیمه باز به ملیحه گفت:

- لباس خوبیه؛ بهم میاد؛ ولی ....  
و از ملیحه پرسید:

- شما چی می گید؟ بهم میاد؟

ملیحه چند لحظه فقط من و من کرد. می خواست چیزی بگوید؛ اما چیزی دیگری به زبانش آمد. دو دسته واژه متضاد در حنجره اش چرخیدند؛ اما سرانجام آنچه از ملیحه شنیده شد، همین جمله معمولی بود: «خیلی هم خوبه؛ مبارکون باشه». که سعی کرده بود هنگام گفتنش، وانمود کند دارد زن را به خرید تشویق می کند.

چند دقیقه بعد ملیحه بی آنکه لحظه ای چشم از آن پیراهن بردارد، چروک هایش را با دستش طوری صاف کرد که انگار دارد آن را نوازش می کند بعد پیراهن ارغوانی را تا کرد و همین طور که نگاهش بیشتر به پیراهن بود تا چشمان زن خریدار، آن را به دست او داد و مسیر صندوق را نشان داد. بعد با نگاهش زن را هم بدرقه کرد و زیر لب گفت:

- باز هم نشد؛ باز هم یه حسرت دیگه.

چند روز بعد همان زن جلوی صندوقدار ایستاده بود و به او می گفت:

- خواهش می کنم این لباس رو از من پس بگیر. یه به درد من نمی خوره. صندوقدار داشت به او می گفت: «نه خانوم نمی تونیم پس بگیریم؛ اونم بعد از چند روز...» که ملیحه از راه رسید. پیراهن ارغوانی روی پیشخوان بود. ملیحه همین که چشمش افتاد به پیراهن ارغوانی، دیگر نه صدای صندوقدار را می شنید، نه حرف های آن زن را. او گوش سپرده بود به صدایی که از درونش می گفت: «باز هم یه حسرت دیگه!». ملیحه دیروز تمام حقوقش را به خواهرش داده بود تا برای عروسی اش پول کم نیاورد.

ولی بهتر شد از درهم، چو بهر او نثار آمد  
لاهوتهی در شعر دیگری که آن را به باکی، شاعر  
از یک، تقدیم کرده است، با جناس زیبایی که از  
کلمه «با کی» ساخته طبع دوست شاعرش را نیز  
چون خود شیرین و گهربار خوانده و سروده است:

طبعی دارد چو جان شیرین مطبوع  
با او نبود خیال با کی باشد؟

لاهوتهی در شعر کاخ یادگار (۱۳۸۵: ۷۶) شعر  
را راز ماندگاری شاعر می داند و به نام نیکی که از  
خود باقی خواهد گذاشت بالیده است. او معتقد  
است که شعر از جهان محو نمی شود. شعر زبان  
روح جهان است و پایاست و تا شعر یابرجاست او  
نیز هست و می سراید:

تماما من نمی میرم

نه جسمم گر چه گردد خاک

رهد روح از فنا و ماند اندر نظم ارزنده

بمانم شهره تا باقی بود

در زیر این افلاک و لو یک شاعر ارزنده

## نتیجه

فراشعر به رغم تعریف و برداشتهای متفاوتی  
که از آن ارائه شده است، به شعری گفته می شود  
که درباره شعر سروده شود و تمام جنبه ها و جهات  
گونگون شعر- از ماهیت و اهمیت و کارکرد  
گرفته تا نظریه های ادبی و کاربرد و موازنه و تفاخر  
و...- را در برمی گیرد و طریقتی است که در آن،  
قلم تعالی گرا از شریعت خود و بالطبع از سایر  
شریعت های ادبی فراروی می کند تا به حقیقت،  
یعنی وجود کلمه- برسد. نظامی و فردوسی  
بیشترین فراشعر را داشته اند و این خصیصه شعر  
آنان را با شعر دیگر شعرا متفاوت کرده است. در  
میان شاعران مشروطه، لاهوتی از معدود کسانی  
است که شعر و خرد را بسیار ستوده و به این  
گوهر ارزنده، مباحثات ورزیده است. بی شک، چنین  
شناخت و بصیرتی از دانش شعر سبب شده است  
که شاعر، ناصر خسرو وار شعر و خرد آرمانی اش  
را قربانی سکه افشانی های این و آن نکند و در  
طلب آزادی، این تاج فخر آدمی، سر از غربت  
دراورد. لاهوتی با فراشعرهای رسایی که از خود  
به جا گذاشته است، می تواند شاعر ستاینده خرد  
در دوره مشروطه قلمداد شود و قطعا این بینش  
و دیدگاه های فراشعری اوست که به نوآوری ها و  
کشف شهوهای شعری اش منجر شده است.

